

مارگریت یورسنار

شراره‌ها

ترجمه رضا رضایی



طراحی ساعد مشکی

شراره‌ها

مارگریت یورسنار

ترجمه رضا رضایی

طراحی ساعد مشکی

با سپاس از همکاری فهیمه صافی

لیتوگرافی و چاپ آرتا

صحافی فرانگر

چاپ نخست ۱۳۹۶

شمارگان ۱۰۰۰

قیمت ۳۲,۰۰۰ تومان



این کتاب ترجمه‌ای است از:

Fires

Marguerite Yourcenar

Translated from the French by Dori Katz in collaboration with the author

The University of Chicago press

Chicago, 1994

تقدیم به هِرمِس*

مارگریت یورسنار



* یا مرکوریوس، راهنمای ارواح به دنیای مردگان، محافظ مسافران،
آورنده بخت و اقبال، مظهر باروری و مردانگی، محبوب پهلوانان. - م

فهرست

سخن مترجم ۱۱

پیش‌گفتار ۲۵

تأملات یکم ۴۱

فایدرا یا یأس ۴۵

تأملات دوم ۵۵

آخیلیس یا دروغ ۵۹

تأملات سوم ۷۳

پاتروکلوس یا سرنوشت ۷۷

تأملات چهارم ۸۷

آنتیگونه یا انتخاب ۹۱

تأملات پنجم ۱۰۳

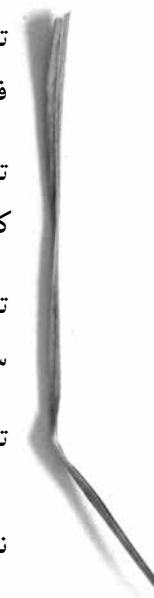
لِنا یا راز ۱۰۷

تأملات ششم ۱۲۵

مریم مجدلیه یا نجات ۱۲۹



- تأملات هفتم ۱۴۹
فایدون یا رقص ۱۵۳
تأملات هشتم ۱۷۵
کلوتمنسترا یا جنایت ۱۷۹
تأملات نهم ۱۹۷
سایفو یا خودکشی ۱۹۹
تأملات دهم ۲۲۱
نام نامه ۲۲۵



سخن مترجم

مارگریت یورسنار (۱۹۰۳-۱۹۸۷) رمان‌نویس، نمایش‌نامه‌نویس، شاعر، داستان‌کوتاه‌نویس، خودزندگینامه‌نویس، نقّاد، مترجم و برندهٔ جایزه‌های متعدد و معتبر بوده است. فضل و کمال، علم، بصیرت روان‌شناسانه، تأملات عمیق متافیزیکی و نبوغی اصیل در کار او جمع شده بود و از مجموع این‌ها هنری پدید آمده بود که هم از لحاظ گسترهٔ ژانرهای ادبی چشمگیر بود و هم از لحاظ لذت و غنای فوق‌العاده‌ای که به بار می‌آورد. به همین علت، آکادمی فرانسه در سال ۱۹۸۰ او را به عضویت خود پذیرفت — که این واقعهٔ بی‌سابقه‌ای بود، زیرا از اوایل قرن هفدهم که آکادمی فرانسه تأسیس شده بود هیچ‌گاه هیچ زنی به جمع چهل نفرهٔ «جاودانگان» راه نیافته بود.

یورسنار در نوجوانی به چند زبان حرف می‌زد و متون لاتینی و یونانی را می‌خواند، و همین شاید اساس اشتغال خاطر بعدی او به مضمون‌های کلاسیک شد. عاشق ادبیات و فلسفه بود، اما هیچ‌گاه به دانشگاه نرفت و تعلیمات آکادمیک ندید. اصل و نسب کاتولیک داشت و از مناسک و مراسم عبادی کلیسا خوشش می‌آمد، اما به شدت شیفته زیبایی و رموز راز عرفان شرقی بود. به اساطیر یونانی و آیین‌های قدیمی نیز عشق می‌ورزید. مجموع این گرایش‌ها در نهایت او را به «تقرب دائمی بشر به ابدیت» معتقد کرد.

یورسنار از چهارده سالگی شعر می‌گفت. آثارش خیلی زود به چاپ رسید. موضوع‌ها و موتیف‌های اساطیری زمینه کارهای او بودند. در اواخر دهه ۱۹۲۰، جستارها، شعرها و بعضی از داستان‌های کوتاهش در نشریه‌های مختلف ادبی چاپ می‌شد. در سال ۱۹۲۹ با انتشار نخستین رمانش به نام *آلکسی یا رساله مبارزه عبث* نظر نقادان را به خود جلب کرد و عده‌ای آن را با جستارهای میشل دو مونتنی مقایسه کردند. این رمان پر بود از کلمات قصار، مانند: «لذت و رنج دو احساس بسیار نزدیک به هم‌اند.»

یورسنار در سال ۱۹۲۹ به سفرهای دورودراز در سراسر اروپا و شرق مدیترانه رفت و پس از خانه به دوشی‌ها سرانجام در یونان منزل کرد. مضمون رمان دومش به نام *اتورودیکه* جدید ناممکن بودن حل معمای عشق، بغرنجی آن و ویرانگری نیروی محرک آن است، و رنجی که با «دوست داشتن یک نفر» همراه است. یک سال بعد

جستاری منتشر کرد به نام *پیندار*، درباره شاعر بزرگ یونان باستان، که تلاشی بود برای بیان معنای عرفانی مناسک و آیین‌ها. چند داستان کوتاه نیز با زمینه‌هایی از دوران رنسانس و نهضت اصلاح دینی نوشت که چاپ شدند. در سال ۱۹۳۴ رمان *دیناررؤیایی* را نوشت که زمینه‌اش رُم دوره فاشیستی بود و توخالی بودن فاشیسم را نشان می‌داد و درعین حال این موضوع را طرح می‌کرد: هرکس را برای رسیدن به خوشبختی تقلا کند اما به جای آن با بدبختی و مرگ مواجه شود ناگزیر نه فقط دیگران بلکه خودش را هم فریب می‌داده و باور داشته که رؤیاهایش تحقق می‌یابد.

یورسنار به سبب نیاز مالی به ترجمه نیز روی آورد. کتاب *موج‌ها* نوشته ویرجینیا وولف را به فرانسه ترجمه کرد که در سال ۱۹۳۷ منتشر شد. *آنچه می‌بینی می‌دانست* از هنری جیمز را نیز ترجمه کرد که البته تا سال ۱۹۴۷ منتشر نشد. بعداً براساس علاقه شخصی کارهای دیگری هم ترجمه کرد.

یورسنار به علت علاقه خاصی که به فرهنگ یونانی داشت به ترجمه شعر یونانی نیز روی آورد و شعرهایی از زمان‌های مختلف ترجمه کرد که به نظر نقادان زیباتر از اصل از کار درآمده‌اند.

در پاییز ۱۹۳۷، به دعوت گریس فریک به آمریکا رفت و فریک دوست مادام‌العمر و مترجم تعدادی از آثار یورسنار شد. چند ماه بعد به اروپا برگشت و به سرعت رمان کوتاه *تیر خلاص* را نوشت. موضوع این رمان نیز *قوه فراگیر عشق* است، همان انرژی جوشان و مرموزی که ما را به حرکت وامی‌دارد، نوعی «نیروی مهیب». شور و سودا

به فرجام تراژیکی منجر می‌شود، هرچند که این فرجام در زندگی بیشتر آدم‌ها حالت خفته‌تر یا پنهانی‌تری می‌یابد.

صحنه داستان‌های شرقی، که در سال ۱۹۳۸ منتشر شد، خاورمیانه و خاور دور است. همه داستان‌های این مجموعه نیز به عشق و مظاهر گوناگون عشق می‌پردازند. در سال ۱۹۳۸ اثر دیگری نیز از یورسنار منتشر شد به نام رؤیاها و تقدیرها که در آن یورسنار رؤیاهای خود را بازگو و تحلیل کرده است بی‌آن‌که به نگرش فرویدی تعبیر رؤیا یا دیگر تئوری‌های رایج متوسل بشود. دغدغه اصلی یورسنار عمدتاً زیبایی‌شناسی دنیای رؤیا بود.

در سال ۱۹۳۹ که اروپا دچار هرج و مرج شد، یورسنار بار دیگر به دعوت گریس فریک به آمریکا رفت، به این امید که پس از مدت کوتاهی به یونان برگردد، اما اقامتش در آمریکا طولانی از کار درآمد و به عنوان معلم پاره‌وقت ادبیات فرانسه و تاریخ هنر مشغول کار شد و زندگی را پیش برد. در سال‌های جنگ جهانی دوم، و پس از آن، تعدادی از جستارها و شعرهایش در نشریه‌های مهاجران فرانسوی چاپ می‌شد. سه نمایش‌نامه هم نوشت که موضوع آن‌ها را از اساطیر یونان گرفته بود. با این حال، سال‌های ۱۹۳۸ تا ۱۹۴۸ عمدتاً سال‌های دست شستن از فعالیت ادبی بود و بیشتر به تدریس و تحقیق گذشت.

اما مهم‌ترین کتاب یورسنار هنوز نوشته نشده بود. *خاطرات هادریانوس* در سال ۱۹۵۱ منتشر شد و به شهرت رسید و جایزه‌های متعددی به نویسنده‌اش دادند. پس از انتشار ترجمه انگلیسی

این کتاب در سال ۱۹۵۴، یورسنار توانست حدود شش سال کار تدریس را کنار بگذارد. *خاطرات هادریانوس* رمانی تاریخی در عالی‌ترین مرتبه است. وقایع و جزئیات همه مستندند. نویسنده پژوهش‌های موشکافانه و دقیقی کرده است. یورسنار سال‌های سال کتابخانه این امپراطور را بازسازی کرد، یعنی هرچه را هادریانوس خوانده و نوشته بود مطالعه کرد، چیزهایی را که این امپراطور صاحبش بود مشاهده کرد، به جاهایی که او رفته بود سفر کرد، و همه اسناد و مدارک و اشیاء موجود را که به دوره حکومت او مربوط می‌شد بررسی کرد. تحقیقات یورسنار چنان عالی است که مورخان خواننده کتاب او شده‌اند. اما سوای این کار (که فی‌نفسه ارزش بی‌بدیلی دارد)، یورسنار کتاب را از دیدگاه امپراطور «تقریباً خردمند»ی نوشته است که سالخورده و علیل شده و می‌خواهد «قیافه»ی مرگ خود را ببیند. یورسنار از فرم رمان نامه‌وار استفاده کرده است و هادریانوس در نامه‌هایی به وارث هفده‌ساله خود تأملات خود را در باب حکومت بیست و دو ساله خود و دوره پیش از آن، در باب مرگش که دارد نزدیک می‌شود، و نیز رمز و راز علاقه خود به آنتینوئوس زیبا، موسیقی، هنر، نظام‌های اخلاقی و مذاهب و ادیان امپراطوری روم ارائه می‌دهد، و سرانجام می‌گوید که دیگر به خدایان اعتقاد ندارد، زیرا «نه مانع ما می‌شوند، نه از ما محافظت می‌کنند، و نه پاداش می‌دهند و نه کیفر».

هدف یورسنار راه گشودن به «درون» بود، و از همین رو، غیر از تحقیقات علمی، مانند «جادوگر» سعی می‌کرد در جسم و روح

امپراطور سالخورده روم حلول کند، و از همین رو، هادریانوس با آن‌که چهره‌ای تاریخی است از صافی یک ذهن قرن بیستمی عبور کرده است. یورسنار این کتاب را «رمان روان‌شناسانه، تأملی در باب تاریخ» می‌خواند و خودش را که پدیدآورنده کتاب است «مورخ - شاعر و رمان‌نویس».

یورسنار هنگام نوشتن این کتاب فکر می‌کرد که نه این مرد (هادریانوس) برای خوانندگان جاذبه‌ای دارد و نه کتاب، و فقط عده خاصی از آن استقبال خواهند کرد، زیرا خط داستانی آن تحت تأثیر تأملات فلسفی، روان‌شناسانه و زیبایی‌شناسانه است - مثلاً «سنگینی عشق، چون سنگینی دستی که نوازشگرانه بر سینه فرود آید، اندک‌اندک چنان فشار می‌آورد که از حد طاقت فراتر می‌رود» یا «من خودم بیشتر در جست‌وجوی آزادی بوده‌ام تا قدرت، و قدرت را فقط موقعی خواسته‌ام که به آزادی بینجامد»، یا «این بازی اسرارآمیز - عشق - از عشق به جسم فراتر می‌رود و تا عشق به کل شخص بسط می‌یابد» و الی آخر. اما برخلاف انتظار نویسنده، *خاطرات هادریانوس* بلافاصله با استقبال بسیار مواجه شد و یورسنار را به شهرت بین‌المللی رساند.

سپس یورسنار نمایش‌نامه‌هایی نوشت براساس مضمون‌های اساطیری و در آن‌ها در مورد روایت‌های کلاسیک چون وچرا کرد و پرسش‌های جدیدی پیش کشید (*الکترا* یا *افاندر ماسک‌ها*، *راز آکستیس* و *چه‌کسی مینوتاوروس ندارد؟*). یکی از موتیف‌های مهم در این نمایش‌نامه‌ها «جاودانگی» است. «همه‌چیز می‌میرد،

اما همه‌چیز از نو زاده می‌شود... هیچ‌چیز صرفاً برای یک نوبت به وجود نیامده است، جز روان آدمی، و به این سبب است که انسان‌ها این قدر مشتاق جاودانگی‌اند.»

در سال ۱۹۵۶ منتخب اشعار یورسنار انتشار یافت که باز هم با استقبال خوبی روبه‌رو شد، هرچند که موضوع شعرها کاملاً شخصی بود.

سپس یورسنار به امور اجتماعی، محیط‌زیست، نهضت‌های حقوق مدنی، جنبش‌های ضد سلاح هسته‌ای، هواداران صلح، سازمان‌های مبارزه با افزایش جمعیت، حفاظت از جانوران و امثال این‌ها توجه روزافزون نشان داد، و مقاله‌های متعددی در نشریه‌های مختلف نوشت.

بعد از *خاطرات هادریانوس*، شاید کار درسیاهی مشهورترین اثر نویسنده باشد. این هم رمانی است تاریخی، و تأملی در باب وجود، مرگ و امور فوق‌طبیعی. قهرمان این کتاب، زنون، کیمیاگر و فیلسوف و طبیب است، اما زنون شخصیت تاریخی نیست بلکه ترکیبی از چند شخصیت تاریخی است (اراسموس، داوینچی، اتین دوله، و دیگران) که در دوره متلاطم رنسانس و اصلاح دینی می‌زیستند. نویسنده برای آن‌که به این شخصیت خیالی «واقعیت شخص مقید به زمان و مکان» ببخشد به سراغ افراد و وقایع قرن شانزدهم رفت. در چشم‌اندازی که نویسنده ترسیم کرده است همه‌چیز آن عصر دیده می‌شود: جنگ‌های بی‌امان مذهبی، ستمگری اسپانیا در هلند، فرقه‌های متعصب، شورش‌های

عنان‌گسیخته دهقانان، هیستری عمومی و وحشت. در چنین اوضاعی است که زنان منزوی به جست‌وجوی امر مطلق می‌رود. طبابت، فلسفه، نجوم، مهندسی، ریاضیات، طالع‌بینی و کیمیا می‌آموزد. با زبان‌های گوناگون آشنا می‌شود، اروپا و شمال آفریقا را می‌گردد و به شرق می‌رود. تجربه کردن دنیای فیزیکی به دانش محض می‌انجامد و امید می‌رود که به وحدت‌نظری با امر مطلق، نامتناهی، ابدی و واقعیت غایی منتهی شود. زنان می‌خواهد چیزی «بیش از انسان» باشد. بعد از فرار از دست دستگاه تفتیش عقاید، با هویت جدیدی به طبابت و معالجه فقیران روی می‌آورد. زنان می‌بیند که هرچیزی دستخوش تغییر است و هرچیزی در معرض تکرار بی‌پایان. زنان رفته‌رفته دگرگونی‌های ظریف و نامحسوس را در خود تشخیص می‌دهد. زمان و مکان حل می‌شود. ماده مرزهای خود را از دست می‌دهد. دنیا و زنان، عین و ذهن، یکی می‌شوند. زنان درمی‌یابد که آزادی (که این همه به آن ارجح می‌گذارد) گریزنده است، و آدمی تا وقتی دارای امیال است آزاد نیست، یعنی آدمی شاید تا زمانی که زنده است آزاد نیست. زنان افسون‌ها و طلسم‌های دنیای پیرامون را پس می‌زند، وسوسه ترک این «پوسته ملال‌آور» (جسم) به سراغش می‌آید، ولی بر این وسوسه غلبه می‌کند. اما دیگرترسی از مرگ ندارد، حتی از آن استقبال می‌کند. کم‌کم خود را از میل تهی می‌کند و به‌گفته عارفان «وارسته» می‌شود. سرانجام دستگیر می‌شود و از استغفار هم خودداری می‌کند، چون نمی‌خواهد حقیقت را پایمال کند. پایان کتاب کلاً مراقبه‌ای است

در باب مرگ. زنان محکوم شده که به چوبه مرگ بسته شود تا او را بسوزانند اما خود او «خروج» معقول‌تری را انتخاب می‌کند: بریدن رگ پا و میج دست، مردن به دست خود. شرح تغییرات آهسته و تدریجی و حالات جسمی و ذهنی زنان به هنگامی که چشمه خون جاری است خواننده را کاملاً با خود می‌برد.

یورسنار در کتابی به نام با چشم‌های باز (۱۹۷۹) که مجموعه‌ای از گفت‌وگوهای اوست می‌گوید که مرگ «شکل غایی حیات» است، دوست دارد آهسته بمیرد، کاملاً آگاه از آن چه روی می‌دهد، بر اثر نوعی بیماری که پیشروی‌اش امکان بدهد مرگ در بدنش «جا باز کند». یورسنار می‌خواهد از این «گذر» کاملاً آگاه باشد تا مبادا «تجربه غایی» را از دست بدهد. مرگی را طالب است با چشم‌های باز. طرفدار نوعی زندگی است که در آن مرگ نوعی دوست به حساب بیاید و دیدار با این دوست دیداری باشکوه باشد.

یورسنار در مجموعه داستان‌های کوتاهی به نام مانند آبی که روان است قهرمانانی را تصویر می‌کند که با وقار با پایان زندگی‌شان روبه‌رو می‌شوند، گذر زمان در آن‌ها مترادف است با تحولات جسمانی و زوال، و عشق مانند بیماری یا غده‌ای به سراغشان می‌آید که نمی‌توان آن را پس زد.

زمان، این پیکره‌ساز عظیم مجموعه جستارهایی است در موضوع‌های مختلف، و دغدغه‌های شصت سال زندگی یورسنار در آن انعکاس یافته است. زمان و ابدیت وحدتی چرخه‌ای دارند. «نه گذشته وجود دارد و نه آینده، فقط سلسله‌ای از زمان‌های حال

وجود دارد، مسیری که مدام تخریب و بازسازی می‌شود و ما همه در آن پیش می‌رویم.» گنجشکی در شبی طوفانی از پنجره‌ای گشوده وارد می‌شود و اتاق منور را طی می‌کند و از پنجره‌ای دیگر خارج می‌شود. این تصویری است از ناشناخته‌های دو سوی «سفر».

«پیش از زندگی» که درباره‌اش هیچ نمی‌دانیم به اندازه «پس از زندگی» که باز هم درباره‌اش هیچ نمی‌دانیم اهمیت دارد. یورسنار عالم را این‌طور می‌دید: تکرار زایش، مرگ و نوزایش، با حلول الهی در هر ذره طبیعت. گذر زمان نشانه نابودی و از دست رفتن است. زیبایی گریزنده است. پیکره‌ساز می‌کوشد قوانین طبیعت را نقض کند، یعنی زندگی را به سکون برساند، اما نمی‌تواند. پیکره مرمین به محض خلق شدن لحظه به لحظه فرسوده‌تر می‌شود و به صورت عنصری اولیه‌اش رجعت می‌کند.

یورسنار حتی عشق را که وسیله صعود روحی است گذرا می‌داند. می‌نویسد: «ما عشق می‌ورزیم چون نمی‌توانیم تنها بمانیم. از مرگ نیز به همین علت می‌ترسیم.» می‌گوید اگر بعد از چند سال، یا حتی چند ماه، مرده‌ای بازگردد که بسیار عزیز بوده است زنده‌ها او را مزاحم خواهند یافت.

به سبب گستردگی و عمق دانش، روح پژوهشگری و قدرت خلاقیت معجزه‌آسای یورسنار، شاید عده‌ای گمان کنند که او زندگی را فدای مطالعه و جست‌وجوی بی‌پایان کرده است. اما علایق یورسنار وسیع بود. به مسائل گوناگون می‌اندیشید و ذهنش همواره درگیر مسئله وحدت کل خلقت بود. یورسنار به انواع آدم‌ها

علاقه داشت، در خانه‌اش به روی همه باز بود، با وظیفه‌شناسی به همه نامه‌ها جواب می‌داد، از آشپزی و سفر خوشش می‌آمد، در فعالیت‌های اجتماعی و زیست‌محیطی مشارکت می‌کرد، و می‌گفت کتاب‌هایش را موقعی می‌نویسد که وقتش را داشته باشد.

یورسنار در دسامبر ۱۹۸۷ در هشتاد و چهار سالگی از دنیا رفت. جنازه‌اش را سوزاندند و خاکسترش را در مونت‌دی‌زرت آیلند که بیش از چهل سال خانه‌اش آن‌جا بود دفن کردند.

اما *سراره‌ها* که اولین بار در سال ۱۹۳۶ منتشر شد از مقوله شعر منثور است، با مجموعه‌ای از تأملات یا کلمات قصار. این‌ها را می‌توان داستان کوتاه نیز به شمار آورد. یورسنار خودش این کتاب را مجموعه‌ای از شعراوه‌ها یا قطعه‌های منثور خوانده است که با مفهوم عشق به هم وصل شده‌اند.

خود یورسنار می‌گوید که این قطعه‌ها اعتراف‌گونه‌اند، محصول بحرانی عشقی، نوعی تخیله روحی، و درعین حال، جست‌وجوی ارزش‌های ابدی. او این قطعه‌ها را به سبکی کاملاً شخصی و امپرسیونیستی نوشته است و هدفش نشان دادن بغرنجی و عمق عاطفی شور و سوداست. *سراره‌ها* بازگوکننده داستان‌هایی است — گاه مستقیم، گاه غیرمستقیم و از طریق افسانه و تاریخ — درباره ماجراهای عاشقانه‌ای که از اطمینان و سعادت به سرخوردگی و یأس ختم شده‌اند. کتاب شامل ده دسته از تأملات است و بعد از هر دسته از تأملات یک روایت آمده است که شاید در نظر اول

ارتباط چندانی با تأملات نداشته باشد اما از بررسی اجزا و عناصر می‌توان دریافت که همه بر مضمون‌های مختلف عشق و فرجام واحد آن‌ها، یعنی رنج، مبتنی‌اند. عشق نوعی کشش بیمارگونه است، نیروی مرموزی که خود را تحمیل می‌کند.

یورسنار، در بازگویی باشکوه تاریخ و افسانه با سمت و سوی قرن بیستمی و رنگ و بوی شرح حال شخصی، از گذشته به این سبب مدد می‌گیرد که بی‌زمانی و فراگیری عشق را آشکار کند. عشق که یک دنیا شادی است درد و رنجی مهیب نیز هست. این عارضه یا بیماری که نامش را عشق گذاشته‌ایم ممکن است آن قدر توان فرسا و جانکاه باشد که به نابودی بینجامد. عشق کامل عشقی است بی‌چشمداشت و ابدی، یعنی عاشق در معشوق حل می‌شود، خواست خواست معشوق می‌شود. اما این معشوق چه کسی می‌تواند باشد؟ چه کسی سزاوار چنین عشق بی‌حدومرزی است؟ آن کس که خداگونه باشد، ارباب و سرور باشد، همه و هیچ باشد، ابتدا و انتها باشد، سرور عالم — خدا.

فایدا، آخیلیس، پاتروکلوس، آنتیگونه، لینا، مریم مجدلیه، فایدون، کلوتمنسترا و ساپفو کاراکترهای افسانه‌ای یا حقیقی‌اند که مارگریت یورسنار سرگذشت آن‌ها را با خاطره عشق و سودای دوره جوانی خود درمی‌آمیزد.

این داستان‌ها محملی‌اند برای بیان تجربه عاشقانه‌ای که با ستایش و دیوانگی و نایبانیی همراه بوده است. اکنون برگزیده می‌نشیند: تانک، سشوار، تراموا و مترو در محیط‌های اساطیری

ظاهر می‌شوند و طومار زمان را در هم می‌پیچند. تصاویر خیره‌کننده و سحرانگیزند.

شراره‌ها شاید قدرتمندترین و تأثیرگذارترین شعر عاشقانه در فرانسه قرن بیستم باشد.

رضایابی

بهار ۱۳۸۹

اکنون که ویراست جدید این اثر منتشر می‌شود لازم می‌دانم از ناشر قبلی (نشر نامک) که نهایت محبت را به من داشته است تشکر کنم. از ناشر فعلی و مدیر هنرمندش، ساعد مشکی، نیز ممنونم که نهایت سلیقه و متانت را برای چاپ کردن هرچه پاکیزه‌تر کتاب به خرج داده است. بازخوانی و بازنویسی *شراره‌ها* پس از گذشت سال‌ها بار دیگر مرا به عوالم حیرت‌آوری برگرداند که لذت‌بخش اما تراژیک است.

من در متن ترجمه‌ام اصلاحاتی وارد کرده‌ام که البته تغییری در محتوا به وجود نیاورده است، اما شاید متن را بهتر کرده باشد. در ابتدای هر قطعه نیز مطالبی نوشته‌ام که شاید حال و هوای متن را مفهوم‌تر کرده باشد. از مهران موسوی که در اصلاح این ویراست جدید به من کمک کرد صمیمانه تشکر می‌کنم.

رضایابی

تابستان ۱۳۹۶

پیش‌گفتار

شراره‌ها کتاب دوره جوانی‌ام به معنای دقیق کلمه نیست. این کتاب را در سال ۱۹۳۵ نوشتم که سی و دو ساله بودم. کتاب در سال ۱۹۳۶ انتشار یافت و در سال ۱۹۷۵ تقریباً بدون تغییر تجدید چاپ شد. در چاپ فعلی هم چیزی عوض نشده است.

شراره‌ها محصول بحرانی عشقی است، و به شکل مجموعه‌ای از شعرواره‌های عشقی، یا به عبارت دیگر، شبیه زنجیره‌ای از قطعه‌های منشور شاعرانه که با اندیشه عشق به هم پیوند خورده‌اند. به این ترتیب، این کتاب بی‌نیاز از هرگونه شرح و تفسیر است. عشق کامل، که هم به شکل نوعی بیماری به سراغ قربانی‌اش می‌رود و هم به شکل کششی طبیعی، از زمان‌های خیلی دور تجربه همگانی بوده است و نیز یکی از تم‌های مکرر ادبیات. شاید تنها نکته‌ای که



باید اضافه کنم این است که همه عشق‌های تجربه‌شده، مانند عشقی که الهام‌بخش این کتاب بوده است، در موقعیت معینی و با ترکیب بغرنجی از احساس‌ها و زمینه‌ها پدید می‌آیند و از بین می‌روند. در رمان این‌ها در طرح داستانی به هم بافته می‌شوند، و در شعرواره نقطه شروع شعرند. در *شراره‌ها*، این احساس‌ها و زمینه‌ها گاهی مستقیم، و البته رمزگونه، در قالب «تأملات» پراکنده‌ای بیان شده‌اند که در ابتدا یادداشت‌هایی برای نگارش خاطرات شخصی بوده‌اند؛ گاهی برعکس، غیرمستقیم و از طریق روایت‌هایی بیان شده‌اند که از افسانه و تاریخ وام گرفته شده‌اند و تکیه‌گاه و مبنای من در طول زمان بوده‌اند.

آدم‌های اساطیری یا واقعی این داستان‌ها، همه به جزمیم مجدلیه، متعلق به یونان باستان‌اند؛ این همان یونان دنیای سریانی - یهودی است که مسیحیت را پدید آورده و نقاشان رنسانس و باروک (شاید با رگه‌هایی واقع‌گرایانه‌تر از آن‌چه ما خیال می‌کنیم) همواره دل‌شان می‌خواسته آن را با معماری زیبای کلاسیک، پرده‌های قشنگ و بدن‌های زیبا بیان کنند. همه این داستان‌ها به درجاتی گذشته را مدرن می‌سازند. بعضی از این داستان‌ها نیز رنگ‌وبویی دارند از آن مراحل بینابینی که اسطوره‌ها و افسانه‌ها آن‌ها را پیموده‌اند تا به ما رسیده‌اند؛ از این رو، لایه‌های اصطلاحاً کلاسیک در *شراره‌ها* گاهی لایه‌های زیرین‌اند و چندان قابل تشخیص نیستند. فائدا را به هیچ وجه آن فائدرای آتنی نیست؛ قاتل سودازده‌ای است که از راسین^۱ به ما رسیده است. آخیلیس و پاتروکلوس زیاد از هومر

اقتباس نشده‌اند بلکه بیشتر از شاعران، نقاشان و پیکره‌تراشانی گرفته شده‌اند که از زمان هومر تا کنون می‌زیسته‌اند؛ به علاوه، این دو داستان، که جاهایی رنگ‌وبوی قرن بیستمی یافته‌اند، ما را به دنیای بی‌زمان رؤیاگونه‌ای می‌کشانند. آنتیگونه مستقیماً از درام یونانی گرفته شده است، اما در میان همه داستان‌هایی که در *شراره‌ها* آمده است، این روایت کابوس جنگ داخلی و شورش علیه مقامات مفتش شاید بیشترین بار را از عناصر معاصر یا کم‌وبیش پیشگویانه دارد. داستان لانا مبتنی است بر همان خرده‌اطلاع ما از زنی درباری به همین نام که در سال ۵۲۵ قبل از میلاد در توطئه هارمودیوس و آریستوگیتون شرکت داشته، اما رنگ‌وبوی محلی یونان جدید و جنگ‌های داخلی بیمارگونه زمانه ما تقریباً کل زمینه قرن ششم قبل از میلاد را می‌پوشاند. در حدیث نفس *کلوتیمسترا*، *موکناي*^۲ هومری با منظره روستایی دوره جنگ یونان - ترکیه در سال ۱۹۲۴ یا شکست داردانل^۳ درآمیخته است. حدیث نفس فائدون از نوشته‌های دیوگنس لایرتیوس^۴ درباره نوجوانی و جوانی این شاگرد سقراط اخذ شده است؛ زندگی شبانه آتن در سال ۱۹۳۵ با نگاهی به جوانان متمتع و متنعم دوره آلکیبیادس تصویر شده است. داستان مریم مجدلیه از روایتی گرفته شده است که در *افسانه زرین* ذکرش آمده است (البته نویسنده این مجموعه مؤمنانه بعداً خودش آن را کذب خواند)؛ در این روایت، قدیسه بدل به نامزد یحیی [یوحناي معمدان] شده است؛ یحیی مریم مجدلیه را ترک می‌کند و مریم مجدلیه به دنبال عیسی می‌رود. داستان مبتنی است بر متون